

	کتابخانه آصفیہ سرکار عالی حیدرآباد دکن	۱۲۶۸ الف ۹
۱۲۶۸	۱۲۶۵	سبب داخلہ
	۱۲۶۵	تاریخ داخلہ
	۱۲۶۵	نام کتاب
C. I. No	۱	فصل کتاب
Author	عرفت	نمبر کتاب در فن مذکور
	عرفت	

می باید شنید

از تصیف

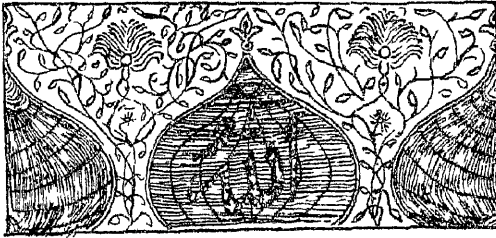
محمد علی رفعت

۱۳۶۰
در سنہ ہجری

بقابل طبع در آمد

۲۴۹۸

۱۳۶۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين * والصلوة على رسوله سيد المرسلين
والله المعصومين واهل بيته الطاهرين اما بعد
دانه چين خرمين در وي نشان و بنده كترين ايشان محمد علي رفعت ابن
تحقيق الله خان الحسيني الواسطي تعهده الله تعالى بالغفران
هم بكنه پيوند سودمند براي خاطر فرزند بزرگوار مندمير صاحب دل
مسلط بالله تعالى مي نگارد و انرا مي بايد شنيد ناميد اگر فرصت
سلام دارد اورا الله تعال
وقت دست دهد و توفيق رفيع باشد گاه گاهي بهر شام و بگاهي

نماز شب و افشاگر و در كل
سوره اعراف بعد از آن است و در اول
و سوره اسراء او كه تمام است
يا ابراهيم يا ابراهيم
و در

ازین رساله پر فوائد سطری چند بخواند و نظر دور بین بکشد که
 این برق خرمین سوز غفلت و شمع شبستان غیرت است بلیت
 چشمت نگران و دل بجواب است در دست چه شد اگر کتاب است
 اما ازین برق رخشانی وافی و ازین شمع لمعه کافی است باید که بقدر
 حاجت ازان برگیری و گاهی از حد متجاوز نشوی بلیت هوشیار این
 شیشه ره پر سنگها است یکقدم زین رمگذر فرسنگها است مبادا
 شرری ازین خرمین در انجمن آید و شعله ازان بغا نومی برسد نظم
 اگر صاحب دل در دل گذر کن چه چشم دل بروی دل نظر کن چه بین دل را
 چه روی پاک دارد نه آن روکان خمیر از خاک دارد و با بنشین به
 خلوت خانه دل مقام حق بود کاشانه دل دل است آینه دار روی
 دلدار که با باشد ز آب و گل چنین کاری باید شنید که سلطان
 حقیقی و جهان بان علی التحقیق حاکم نفس را ببرد او شکر حواس عشره
 جهت اصلاح ملک دل و انتظام عالم آب و گل گماشته و آن را بر آن

لشکر مسلط گردانید تا هر یکی را از جوارح که تابع اویند بهر چه کار فرمودید
 بجان بجارند **إِنَّ كَانَ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ كَانَ شَرًّا فَشَرٌّ** پس
 باید که امثال فرمان عالیشان الهی را موجب نتایج نامتناهی دانست
 در حفظ و حراست آن ولایت بکوشد و هر یکی را از ان مبارزان
 و سپهسالاران عسکر بکار علمی منسوب گردانید و تحصیل کسب
 و ریاضت جهندی بکار برد که احدی دزدان شیطان و رزق نماند
 نفسانی را بر حال رعایای قوای ظاهری و باطنی دست تعدی دراز
 نشود تا در تحصیل تقوی عرفانی خلی راه نیابد نظم دشمن همه وقت
 در کین است غفلت نه شعاردور بین است گستاخ مکن تو نفس خود را
 گو سال شیر مست خود را و اگر نفس تو خواهد از تو گلگند خاکش
 بدی تو لقمه چند اندیشه کنید که سواخ این ملک از روی جرائد
 کراهاتین آنا فاما بعضی معنی میدهد **إِنَّ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ**
كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ اگر احیاناً بوفورستی

دستور عالیه را در هر یک از
 و بیست و یک نفر علی و
 پس برای او بدست ۱۲

بر سر کتبی که از آن
 حافظان و نویسندگان
 در حفظ و حراست
 در ۱۲

باده هوشش ربای غفلت که تو شکر یا است فتنه در مدخل آن راه
 یابد و خیانتی در خزان امانت پدید آید حقا که در دیوان روز خرا
 پیش قاضی قضا خجالت کشد و به جرم نافرمانی بغضب سلطانی
 گرفتار آید آنرا که حساب پاک از محاسبه چو پاک فاما من اوق
 کتابه بیخیزد فسوف یحاسب حسابا یسیرگ قطعه خواج
 ماراکار و بار خویشتن فرموده است ما بقولان رضای دشمنش
 تن داده ایم بنگرید ای دوستان رسوائی فرمید ما با که نزدیکی
 شدیم از که در افتاده ایم دیگر می باید شنید که غذای
 اهل ظاهر بلای اهل معنی است و غذای اهل معنی بلای اهل ظاهر است
 آن از رنج می شود و این از برنج باید که دیک دل را بر کانون
 آتش عشق نهند دانه معرفت حق را در آن بیند از نذ و خاشاک
 جسمانی در آن آتش بسوزانند و آن را از باد دامن شوق بید
 سازند تا آتش نمرد و مصالح شریعت در آن بیامیزند و سرپوشش

این سخن که در این شعر آمده است
 از کتاب او در حساب و حساب
 است ۱۲

طاینت برو بگذارند تا جویش آن بیرون زود و بوی آن بدماغ
 پیوه دگان نرسد پس حرارت جوع ازین طعام فرو نشان من
 ذاق عرف نظم تا ساقی عشق جام جان است این باده نصیب
 عاشقان است خوشتر از دار داین چنین می مستان دانند قد
 این می این باده بجان خردستان گراهل دلی تو نیز بستان ازین
 مضطر نه شوند مستغنی باشند چه برای تهیه اسباب غذا یکد مقاج
 صبر و سکون است بخارج احتیاج ندارد بیدت دو دیدک ابر
 همین جوی و هم گلستان است بهر کجا که نشینم بهار خویشتن می
 باید شنید دنیا گلزار است و ما ببلبلان زار اما چون بلبلان خزان
 بینند از بوستان کناره گیرند بوالهوسی ما به بین که گل از چمن میرد
 و دل تکریمیشود رباعی ما جلد مسافران این رهگذریم رفعت بخدا
 چه سخت کوه نظیرم یاران همه آمدند و رفتند هنوز ما ز آمد و رفت
 خویشتن بی خبریم ظاهر آدمی پوست و باطن آدمی دوست اگر

چشم نظار کشائی پوست بینی و در باطن در آئمی دوست بینی چشمی
 بکشا تا همه اوست بینی فائنا تولا فتم وجه الله نظم
 چشم دل اکار فرما سوی دوست خویشتن را هم مبین جز روی
 دوست چند باشی در نقاب اعتبار این صدف بشکن تو گوهر را
 بر آگر گنج دینی به بینی پوست را آورده خود بینی به بینی دوست
 رباعی در خلوت دل نشسته کن سفری شاید که قد بشهر دل
 و گذری رفعت اگر ت هوای جانان باشد از دید دل بروی
 دل کن نظری می باید شنید که دل دریا است و آبش خون و
 آنرا و دی است همچون دربی به از آن دریا توان یافت اگر
 اهل دردی بر آرد و گر سایه پروردی بگذار نظم قطره دریای
 دل همچون بود این پر از آب است و آن از خون بود تشنه آب
 محبت خون خورد آنکه آبش قوت باشد چون خورد می نباید
 که توبه از عصیان آنگاه سزاوار است که خود را از صالحان نشماری

دقت بروگذاری ^{بیا نیت بسیار کم ۱۳} **لَا تَمَنَّ أَنْ تَسْتَلْزَمَ قِطْعَةَ** ای بند چو بندگی
 نکردی از بندگیت که کار دارد بی او تو در خدا نداری اوبه
 ز تو صد هزار دارد آن سه نوع است اول توبه مطیع و آن از
 افزونی طاعت است دوم توبه عاصی و آن اندک دیدن معصیت
 است سوم توبه عارف و آن قیمت کردن حال خود در ادا ی
 شرط بندگی **خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا** دیگر می باید شنید
^{بیمار کرده خدای آدی ضعیف و ناتوان ۱۲}
 که مسجد مقام نماز است و دل محل نیاز آن جای خرقه پوشان
 است و این جای یهوشان آن جای سجود است و این جای
 شهود آن جای رکوع است و این جای فوض فرود نماز کن
 اگر ت در نیاز باشد دل ^{۱۱} نیاز گر نبود بی نماز باید بود ^{۱۰} لا تقربوا
الصَّلَاةَ إِلَّا بِحَضْرَةِ الْقَلْبِ ای فرزند پسند خداوندان است
 نماز ^{۱۲} ^{همچون در اول}
 که نماز را به نیاز ادا کند اگر نه شود قضا کند نظم زبان در ذکر
 دل در فکر خانه ^{۱۱} چه حاصل زین نماز بیچگانه ^{۱۰} چه شد گر مصحف در پیش با ^{۱۲}

چو دل در فکرگاه و میش باشد می باید شنید که زندگانی مایه شادمانی
 است و گرداب پریشانی و آن سه نوع است اول زندگانی بیم است
 و آن راه مرکب از خس و خاشاک الم پاک کردن ذلک لمن خشی
 ربه که موم زندگانی امید است و آن مرکب نفس را بسفستد و شغول
 داشتن سوم زندگانی دوستی است و آن موجب آزادی و شتر شادی
 و خوشادلی که هر که قطره ازین آب حیات چشید از خلق ریمده است
 و با حق آرمیدن و آنچه جز این است گرداب پریشانی قطعه گر نباشد
 زندگی بد زندگی بر دنت بهتر ازین بد زندگی زندگی مقصود بهر بندگی
 زندگی بی بندگی شرمندگی کسی را که ازین همه یکی نیست مرگ آسایش
 اوست و زندگانی آسایش پس نفی که در یاد او معور باشد مایه سرور
 است و لطف نور و گز نه شعاع تنور بیلت یکدم یاد ملک فدو الجلال
 خوش بود از عرصه دست سال می باید شنید که موجب غرور دنیا
 در چیز است اول شرافت نسب و آن استخوان فروشی است قال

آن زمان شخصی است که بر درگاه خود
 می زند

رسول الله صلى الله عليه وسلم يا فاطمة لا تتلى اناك بنت
رسول الله اعلم اعلم اعلم فرد بنگ باید بپیمزادگی منظور
نیست در نه چون شد غرق طوفان غضب فرزند نوح دوم امتیاز
حسب وان چهار نوع است اول غرور علم که رهبر بادیه عجب است
نظم مولوی گشتی و اگر نیستی خود کجا و از کجا کیستی از خود که چه
نه ای بی شعور پس نباید بر چنین علمت غرور العلم حجاب الا کبریا
در شان ایشانست دوم غرور قوت وان شعاریستوران است نظم
آدمیت شکلست ای آدمی چون برین زور آور بهایی عمی آدمیت
ششم و پوست نیست آدمیت جز رضای دوست نیست آدمیت که
بعوت می شدی گاووز از آدمی بهتر بدی سوم غرور حسن که بیش از
سایه ابر نیست نظم سبزه خط گلستان نوحذار خوش بود اما چو گل
ناپایدار چون قرار رنگ گل جاوید نیست پس ترازین بوستان امید
نیست چهارم غرور دولت که خم شراب خود پرستی است و شعله شمع

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
عالمی که بکین برین که نود فقره
بمقدار می سخن سخن سخن سخن

عظمتی بر پرده است که
سبح میکنند از دیدن او را

افروزستی این را غرور اعظم نامند که فرعون در سیل همین شهر است
 غرق شد و نمود بدو همین آتش ملاگشت قطعه گمان مبر که زر
 و سیم داده اند ترا و دلیعتی است که داری بدست روزی چند
 چه سودگر بشوی غنّه در متاع کسبی چه موش بر در دوکان روستا
 خورسند که صافی السموات و مافی الارض می باید شنید
برادراست که در اسماها و کج در زمین است ۱۲
 اهل گفتگو را از کوچک و من و تو بمنزل او راه ندهند و اهل دل را در واد
 جست و جوسگردان نکنند و پرده حجاب از پیش او بردارند و تحف
 حکایت پیش آرند یا ایتمها النفس المطمئنة ارجع الی ربک
 راضیه مرضیه متنوی رود در رو یومنون بالعبث برمان
ایمان می آید با عیب یعنی نادیده ۱۳
 مطلب که میکنی عیب این مدرسه نیست جای آواز از سینا بسند
 میرسد از پس اگر جمعیت خواهی پیش زبان برو و اگر وحشت جوئی
 سخن از دهن دریدگان بشنو و با عی ای شیخ مسافر ره حق طلبی
 تا چند نشسته بدر رس عوی دیوانگیم بکنگره غرض رسید از راه کند ناله

باینس مطمنه رجع کن نسو او در کجا
 خود بجانت نشنودی ۱۴

نیم شبی دیگر می باید شنید که زندگانی بر چند تلخ است اما بغفلت
 شیرین بود و مرگ بر چند شیرین است اما بغفلت تلخ گردد و بسیار
 فِي الْأَرْضِ فَاَنْظُرْ وَكَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ بیت غفلت
 بجهان اگر نمی شد از عمر می بسر نمی شد و باغی صیاد فلک نهاده
 داعی بردوش از بهر شکار با کسان بی هوش ای وای برین شعور
 هم دانائی او در پی ما و ما بخواب خرگوش وای بر حال کسی که زند
 تلخ را شیرین کرد و مرگ شیرین را تلخ گردانید و کوزه شهید را
 بعضی قطره زهر بخرد ای فرزند عاقل آنست که بهره از تفکر برد
 وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لِّعَلَّاهُمْ يَتَفَكَّرُونَ و آن بر سه
 قسم است اول تفکر حرام و آن نیز بر سه نوع است اول تفکر چگونگی
 ذات حق تعالی و تقدس که مشتمل بر حیرت است تفکر وافی آداب
تفکر کنید در نعمت های الهی و تقدس حق تعالی
 بلیت بر حال او نقاب حیرت است هر کسی مست شراب حیرت است
 دوم تفکر در انجام کار و مصالح و کی تخم تهمت است است اما السقینة

بر حال هر کس است
 نیم بند در زمین است

تا تفکر کسی نیم برای
 انسان است شاید که
 کار کنند و عبرت
 بگیرند

۲ و لا تفکر وافی ذات

الکافی

وَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلَكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَضْبًا سَوْمَ تَفَكَّرَ
 رَسْرَارِ خَلْقِ وَأَنْ نَهَالِ فَصُوتِ سَمْتِ لَكُمْ دِينُكُمْ وَيَوْمَ دِينِ
 دَوْمِ تَفَكَّرِ مَسْتَبِ وَأَنْ بَرَسَ قَسْمِ أَوَّلِ تَفَكَّرِ دَرِ صِنَاعِ وَأَنْ مَوْشِ
 حِكْمَتِ أَلَمْ يَكْفِ خَلْقَ اللَّهِ سَمِعَ سَمَوَاتِ طِبَاقًا دَوْمِ تَفَكَّرِ
 ایا بنیدید تا تو که چگونه پیدا کردی الله تعالی هفت طبق آسمان را
 دَرِ عَجَابِ وَأَقْسَامِ أَنْ وَأَنْ مَبْنِي بَصِيرَتِ سَمْتِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ
 عَجَبِيْنَ كَرِهَتْ أَسْمَاءُ
 كَلَّ شَيْئِي قَدْ رَأَى سَوْمَ تَفَكَّرِ دَرِ نَعْمَى تَازِهِ وَالْأَيُّ بِي اِنْدَازِهِ
 برای هر چیز مقدار می ۱۲
 وَأَنْ مَوْشِ مَحْتِ سَمْتِ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ
 فَرَأْسًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً قَاتِرًا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ
 مِنَ الثَّمَرَاتِ مِنْ قَالِكُمْ سَوْمَ تَفَكَّرِ وَاجِبِ وَأَنْ يَنْزِ بَرَسَ
 نوع است اول تفکر بر افعال خویش و آن موجب تعظیم فرمان
 عالیشان اوست اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا دَوْمِ تَفَكَّرِ دَرِ عَمُو
 خُویش و آن مصدر شرم است اِنَّ الْاِنْسَانَ خَلْقًا هَلُوعًا

پس بود پس حسین کرده بر او بنید
 عمل میکند در دنیا پس خود
 من که آن شش چیز را در چشم بنید
 آن را آن پادشاهان هم که پس
 بود که شش را از بر در سر گرفت

چون تعجب است که در خلق شما زمین را
 فتنه کرد انبیا و اسباب را
 بنکرده خود را آورده و از آن بترس
 پس بیرون آورده با آن که بیفهم
 واقسام سوخات را بی نوری

بر کسی که انسان بود ظاهر و باطن
 که از برای امت خویش است و آن عیب
 نامم در انبیا ۱۲

بر کسی که از آن پیدا کرده شده است خود را

اذ امسه الشرج و عا و اذ امسه الخیر منوها سوم نکر در
 عرض نامه اعمال و ملاحظه صحیفه احوال و آن منشای بیم است ان
 الله حکیم بذات الصدور می باید شنید که مردم طول
 امل را تدبیر انگاشته و تدبیر را به تقدیر انداخته کسری را تقیر
 رایوان چه تدبیر بود و افلاطون را تقدیر فلکیات چه سود در
 مثنوی بی خزان تخم امل کاشتنند آخر از ان کشتن چه برداشتند
 دخت امل بند که تاجر شدی آمدی و باز مسافر شدی ای فرزندی
 دل بند تدبیر آن هست که در رضای حقیقی بگوشی تا برقع خجالت
 بوشی رضی الله عنهم و رضوا عنه می باید شنید که
 آتش عشق چون در دل شعله افروزد نزدیک باشد که فرزند عقل
 بسوزد بلیت عشق انگری بنده زار بهوس است همای او به کار بس
 است پس اگر آب طمینان بر رویخته شود آتش کار روانی باشد
 هم دین است و هم دولت چون آتش زبانه آبی بر دوز رسد

زانو آنتن بر سطح
 می ناید چون او را
 سدی رسد می نواز
 حق سینه خور کیم
 کاروان است بر کیم
 مرد بهار است

بسوزد آتش کار بس
 و خسرو زبانه آرد
 قالی

خویشتن داری مشکل هست العشق نار تحرق بسوی الحبيب حتی که
 آن آتش هم از آتش خود بسوزد لا یبقی الا وجد ربک ذو
 الجلال و الاکرام منقوی عشق سوزان آتش و عاشق نفسی است
 عاشقی کردن نه کار هر کسی است عشق در هر دل که آتش بر فروخت
 خاک کرد او را و پس خود هم بسوخت می باید شنید که محبت بر سه
 قسم است اول محبت دنیا که مال آن حشر است فظم اسکندر
 و کعباد و جمشید رفتند بعد هزار امید باز نغم آخرت بسبر بود
 آنکس که بفکر گاو و خر مرد این شعار دنیا داران است دوم محبت
 دین که منفعت آن بهشت است رباعی رفعت بخيال آنکه عدلش
 خوابی در داکه کنی نماز و بدلتش خوابی آن به که گنه کنی و در روز
 حساب شرمند روی به پیش و فضلش خوابی و این شعار عابدان
 است سوم محبت الهی که مایه شادی و متمر بی غمی است منقوی
 این باده نصیب اهل درد است این پیشه مقام شیر مرد است و آن

بعثتی شمع جان داد ز رخسار گس نمی توان داد این کار آزادان
 است لا خوف علمهم ولا هم یحزنون پس اگر بی غمی خواست
 نیست خوف بر نیکو کاران و غمین بخوابند او شان ۱۲
 محبوبی بجو که هلاکش ممکن نباشد تا غمناک نشوی بدیت خوشتر
 بجهان ز بی غمی نیست درد آ که بهیچ آدمی نیست طلب را نیز
 سه قسم است و آن بی محبت صورت نه بند می باید شنید
 که دانا را چون حقوق ایزد تو انا نظر افتد و قدر گوش شنو او چشم
 بینا و دل دانا بشناسد امر و نهی او را در حق خود احسان عظیم
 بیند لا یكلف الله نفسا الا و سعها و چون خود را در ادا
 آن متهاون بیند هر چه از خوان نعمت او خورد حرام است الا ان
 یطعمه من مینی یعنی آنکه کان علقه فخلق فسوی ربا
 ای آنکه خوزی و طیف از خوان خدا صد حیف چو سر کشی ز فرمان خدا
 زمین پیش چو بودی و چه هستی امروز بر باد مرده حقوق احسان خدا
 پس آنرا که دیده انصاف باشد ز نوگانی برو تنگ آمد و ابواب

شرمندگی برد بکشاید بیدت حاصل از وجود سودی رفعت چیم
 شدی اگر نبودی رباعی یارب بگناه خویش تن منفعلم در پیش
 تو چون چشم کشایم خجلم جز عفو چه میکنی بحال رفعت آخ تو قوی
 و من همان آب و گلم می باید شنید که آدمی چون کشتی است در
 ناخدای وی باد در بین عقل کشتی چوبین از هواردان شود و در
 از هو اغرق گردد هوشیار باش تا کشتی تبا نه شود و تو رزق
 نشوی نظره درین گرداب کار ناخدا نیست امید من بجز فضل خدا
 درین کشتی متاع دین و دنیا است چه برگردد با حل طالع ما است
 طلب با صدق در کار است در راه طلب با صدق نباشی در زمره محبانت
 بشمارند و آن راسته نشان است آنچه گوئی کنی و آنچه نمائی ورزی و
 از آنجا که آواز دهبی باشی بیت ازان در بوستانم بلیلی نیست که غیر
 از شاخ سرو اینجا گلی نیست می باید شنید که آدمی را چون کار با
 تدبیر موافق برصیانت رای خود تحسین کند چون مخالف گردد حواله

بقدیر نماید مشق می بکار او نشاید و هم کردن همجودی را بابدی نسبت
 بکردن همه تقصیر است ای مرد دانا مگر نشیند ^{بند شکر} انا ظلمنا شرط بندگی
 آنست اگر بجاه افتی خود را ملامت کنی و گز بجاه در آئی شکر نعمت او
 بجا آری ^{بند شکر} فَاِنَّمَا لِنَفْسِهِ وَمَنْ لَكَ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ
 حَسِيدٌ ^{بند شکر} نظم ای لعل درون توده خاک هم زهر خودی و هم تو تر پاک
 خود بزهر و غول راه دینی شیطانی خودی چونیک بینی خود تیر خدنگی و
 نشانه صیاد خودی درین زمانه ^{بند شکر} اِنَّ اللّٰهَ لَا يُظْلِمُ عَلٰی النَّاسِ شَيْئًا وَّ
 لٰكِنَّ النَّاسَ اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ ^{بند شکر} عارف بر در و پنج شادی کند و عا
 از حصول گنج مبارک بادی جوید ^{بند شکر} نظم زهر از درد دست جز شکر نیست
 این تیر نیف هر جگر نیست بدی دید آن جیب جانی شیرین بود آنچه سخن
 دانی می باید شنید ^{بند شکر} شرم آبی است که گردالم از دامن مصیبت بشوید
 و جاره نفس را پاک گرداند و آن بر دو نوع است اول شرم خلق که از شتر
 نوازید و این کار مجوران است ^{بند شکر} دوم شرم خالق و آن از تکرر فرایند و

نفسه است که درین شکر نیست
 بجا آری نعم او شکر است که بجا آری
 کند پس آن است که در شکر
 او والله تعالی همه زبان را
 و محمود در سر زنده ۱۶
 در است که الله تعالی عا
 برای آدمی سخن آدمی و نفس
 خود نظم می باید ۱۶

و این کار زدیگان است و فی العسکرم افلا تنصرون الا شرم خلق
 و در لغت های غنی ^{در لغت های غنی} ^{ابن عربین} ^{بیشید}

مهوران را اکثر بریای می کشد فرد چارس آب است اگر خواهی کنی غسل بد
 فطره زین آب بهر غسل دل کافی بود می باید شنید که ریا کار کسی بود
 که از بند او معاذ جزند اشبه باشد چه اگر آمد و با گذشت خود را بداند رود
 قبول خلق بخاطرش نیاید و طاعت مردم موجب انبساط او گردد فضیحه
 الدنیا اهلون من فضیحه الاخری بیت اگر چه در جهان صد بار دراز
 دنیا آسان تر است از رسولی آخرت

چند خریه یک کس کار داری ریا کار هر چند بانوت زید غایت فضیحت
 و طاعت او معصیت کرد و منقوی طاعت که برای خلق کردی بد نامی کنند
 و لایق کردی حقا که معاصی گناه بهتر از عبادت ریا کار می باید شنید
 غافل را ارشاد مرشد کامل سر و دست پیش مردم تصویر بجای ختم الله
 علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة بیت یک گفته
 بس است اگر شعور است و زنه چو چراغ پیش کور است بشنوی فرزند عزیز اگر بد است
 صفات پروردگار خود ایمان راسخ آوردی و خود را وظیفه داری سفره عالم

بزرگ دولت از دست خداست
 کاروان در کوهسای آفتاب در
 چشم کوی آسمان در آستانه یکتا در
 کسوف لعل می شود در می بسود

او دانستی دیگر چه میخوایی و مرشد چرامی جوئی قطعاً دی شب بچمن بخواب
 غفلت بودم تا آنکه سحر شد و گفتم بیدار تا نگاه خروش ببلان سحری
 رفعت چو بگوش من رسید از گلزار برخاستم و بنحو دلامت کردم صد حیف که
 من بخواب و مرغان بیدار زین دست شکسته بر نیاید کاری یاران چه توان کرد
 برو آخر کار پس اگر از هر طریق کمال معرفت جوئی زیاده از شناسائی
 ر بویست او و عبودیت خود بنده را چه در کار است و اگر راه موصلت
 جوئی بندگی خدمت کار را با مصاحبت چه کار بیلست بی دم یادش نباشی
 یک نفس بندگی خدمت گزارش باشی ^{بش} ای که گفتم باره موهبت الهی
 است که از ازل در ساغر دوستان ریخته اند و وجود اینها باب کمال دوستی
 آفرین اند ترا جز نباشد کامل چاره نمی بینم تا آواره نشوی ^{من} متفوی این
 هنوز نیم خام است دولت نه نصیب بر کدام است ^{بش} این پرده دو دمان در داد
 این پرده کسی دردمد است عوام می را جنون انکاشته اند و جنون را
 می نام نهاده اندی آن بود که قند سحر در در خم دل بچو شد نه آب انگور در

سب چه گل آن را بکام صاحب دلان بریزند و این را بکام بی خردان این را
 ساقی گلغذار باید و آن را ساقی پروردگار متنوی ای صائم الدهر قائم
 الیل یکدم بشراب هم بکن میل آن باده که صاف از زلال است آن می
 که بشرب هم حلال است آن باده که بی خمار باشد آن نشه که پایدار باشد
 آن باده که در دسر نیاید آن می که ره نظر کشاید آن می که نباشد از عقاب
 در شرع نه حد آن نه تغزیر جزع از آن بکام ریبری در حشر رگوست خیر
 ای فزنده عزیز تر اباین جهتی که با من است از خود بیگانم پندارم تو هم مرا با
 این خصوصیتی که با است از خود بیگانم پندار پس اگر همچین است چشم مردم
 از دیگران بر بند و امید و فایز کسی مدار **مَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ**
الشَّفَاعِينَ نظه یاری مخلوق ناید هیچ کار سعی کن در یاری پروردگار
 آن زمان چون ساز بانگ نی بود این زمان تادرنیاحت کی بود **فَاذْكُرْ**
لِقَرْنِي النَّاقُورَ فَذَلِكَ يَوْمَ نَكْشِبُ فقیر آن هست که تو نگردد
 تو نگردد آن هست که سوی فقر مردم نه بیند پس در روشی که غم نان دارد تو نگردد

پس در فکر کرد از زار در غمناک
 در صورت پس آن مدد صحت تو بر تو

و سلطانی که خراج از چوپان ستانند گد است و در یوزه گردیت تو نگر می مال
 مردمان خوردن نظر بنان گدایان تو نگران کردن و غنا بر دو قسم است
 اول غنای مال و آن بر سه نوع است آنچه از حلال آید محنت و آنچه از حرام
 آید لعنت و آنچه از قدر یا تنجیح افزون شود و عقوبت دوم غنای دل و آن
 بر سه چیز است که غنائی از دنیا بهتر خواهد بود و مرادی از بهشت خوشتر دارد
 و آرا مکار از زمین و آسمان دیگر جوید و علامت خوشنودی در ظاهر و باطن
 پند می باید شنید که آدمی پیرانگه شود که سیاهی از ریش برود
 و سفیدی آید و ای بر حال کسی که مویش سپید شد و دلش سیاه
 مانده و با عی بشنوی پیر مرد کار آگاه بایست کن بحال خویش نگاه
 مگر شد ترا چو تار سپید چه شد دل بود چو زانغ سیاه ^{شاید} می باید
 که دوستان عقوبت شرمندگی عصیان از حواریت و دوزخ سوزان گویم
 تر است و حلاوت نسیم رضا از که فرجنت الاوی شیرین تر اهل
 الجنة مشغول بالجنة و اهل النار مشغول بالنار و اهل
 مشغول است و دوزخیان و دوزخ و طمان

الله مشغول فرزند از برای بهشت است بندگی ما را که دوستی بود
 خداست که بخواهد
 اینجا کارگردوری می باید شنید که آدمی را چون بر عیوب نظر بری
 و باطنی نظر افتد زبانش از عیب دیگران کوتاه گردد و زبان عیب
 دیگران نگاه دزدان شود که خود را بی عیب انگار و خود را بی عیب
 آنکس بنماید که صاحب جمل مرکب باشد مثنوی دی شب اندر بوستان
 نو بهار داشتم پاکیزه روشی در کنار در چمن من بودم و دیدار او
 فارغ از جور رقیب زشت خود در چمن من بودم و دلدار بود یک
 ترکس بر سرم بیمار بود گفتم ای ترکس خدارا چشم پوشش تانم بینی عیب
 زنده نماند خوش چون بی باکی کنم بوس و کنار چون تو باشی پیش
 من آینه دار گفتم ای رفعت مگر دیوانه از شعار اهل دل بیگانه ما
 بگشتر جز تماشایی نیم چون تو غوغائی و هر جائی نیم مشرب باش
 خاموشی است در طریق ما گن سر کوشی است در چمن بر نیک و بد را چه
 از که چشم خویشتم پوشیده ایم عیب گوئی گر شعار من بدی بر کسی زمین

گشتم دشمن بدی گر چه چشم خویشش را کرده ایم چون سخن چین میستم
 در پرده ایم می باید شنید آدمی را چون قدر دنیا معلوم نشود
 حد و نیت این بچشم بعین مقصود نگردد رباعی ای شیفته بهار گلزار
 جهان غافل نشسته از اسرار جهان از بحر زانه موج سیلاب علم
 بر خط بی رسد بدیوار جهان در چون شناخت بحالم دیگر شناخت
 همچنان که اورا هیچ کس نیافت وَ تَبْتَئِلُ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا بازگشتن
 نوع است از دوزخ به بهشت و از دنیا با خرت و از خود بحق تعالی
 و انکه از دوزخ به بهشت خواهد از حرام حلال اختیار نماید و در جمیع
 کارها استکباری جوید و انکه از دنیا با خرت خواهد از حرص تقاضا
 آید و از علاقه بغرابت میل نماید و انکه از خود بحق تعالی خواهد سر
 تسلیم نهد و کار خود را با و تقویض کند اَقْرَضُ اَعْرَى اِلَى اللّٰهِ
 فَانَ اللّٰهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ و هر که بازگشت صاحب غم شد فَأَصْبِرْ
 كَمَا صَبَرْنَا وَلَوْ اَلْعِزُّ مِنْ الرِّسْلِ و آن برسته نوع است غم تو به و

عین نیکو کاران و عین
 آن را به جهت خوار ساختن
 قطع کنی به

کسی که توان خود را در کار خود
 در امور ایم و دین و دنیا
 در دنیا خود را در کار خود
 در دنیا

آن که اوصیت بمعصیت پندارستن و آن الت بیفکندن است دوم غم
خدمت و آنند پیش از وقت امر توجیه بر امر گذارستن و کار را در برابر
کار دنیا مقدم درشتن سوم غم حقیقت و آن در خشم آرام گرفتن
در طاعت نجالت بودن و در معرفت به جهالت العجز من
دَرْكِ الْاَذْرَاكِ دَرْكِ عَارِفٍ چون در مقام توحید مستند
شود از بنده و بندگی مستغنی گردد و طاعت بمعصیت در نظر
یکسان آید اِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِيْنَ چون در بای محبت
درد اول او بگوشد رعایت شریعت مقدم دارد که دوست رعایت
دوست مطلوب باشد و در قوام موجب خصومت بهر حال رعایت شریعت
لازم خواهی بنده باش خواهی دوست فرد ترا چون من بزار
بنده گانند مرا جز کوی تو راه دیگر نیست می باید شنید که اصل
ظاهر در دنیا آرایش کنند و در آخرت به آرایش روند و
اصل باطن آرایش کنند تا در خانه گور با سایش چرخینند

عاشق شدن از روی محبت است
با دشمنی از روی نفرت است
موتور قتل خصومت است
سند ارتباط محبت و نفرت
و دعای حاصل شد

الفخار لقی بحیم و ان الابرار لقی نعیم رباعی ان را
 سزا آن در دوزخ اند نیکوکاران در بهشت
 که به ای وصل دلدار بود او را بجزای او چه در کار بود در
 بارگهی که جان و دل با نیافت آنجا چه مجال دلق و دستار بود
 می باید شنید کسیکه هستی موهوم خود را معدوم در دست
 خود را معلوم کرد و چون خود را معلوم کرد معدوم نشد
 صوتی اقل ان محو بزرگ مردن توانم شنوی دیده خود را و دانی کیستی
 نیستی نیستی نیستی چون درین ره آمدی مردانه باش شمع
 روی دوست را پروانه باش می باید شنید که دانا را چون
 گره در کار روزگار افتد بر کردار ناشایسته خود تجسس کند
 و آن را جزای آن شناسد و خود را مستحق سزا بیند و داند
 که عدالت حاکم حقیقی بر حق است و چون بکشاید سر از جنب
 شرمندگی بر ندارد که خود را بنا فرمائی بیند و او را بجهت
 بلیت یارب مهربان اگر بدست سراسر از نیکی خویشترن تو گذرمی آید

شنید که زندگانی نفسی در دنیا نفسیست نادان را در دنیا هزار حلقه است

وام هوس در نظر آید و دانا را در آن یک نفس کار هر دو عالم بسزاید

الدُّنْيَا سَجْنٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَجَنَّةٌ لِّلْكَافِرِينَ رَبَّاعِي دَبَابِ
دنا بندخانه مومنان است و جنت کافران

نخچه چست بر پندار نفسی رفت بخدا قسم که این هم نفس صد حیف

بر آن کس که برای نفسی هم در نفسی هم هدام هوس می نماید تنبید

که آدمی چون برسد در لنت و حکومت ممکن شود ابواب بسیار

معصوم برود بکشاید و محال فلان برود باطنش از دل آماده باشد بنو

کسی است که در آن وقت از حضرت حق تعالی استمداد توفیق چند

جوید و بگی اوقات با خوف مرگ و قیامت محمود دارد و پند

که ملک استخوان بیس بهاده اند و عاریتی بسم داده اند ^{بسم الله الرحمن الرحيم} ^{بسم الله الرحمن الرحيم} ^{بسم الله الرحمن الرحيم}

عَلَّا بَدَأْنَا مِنْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَكُنْتُمْ تُخَلِّقُونَ الْفُلْكَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
همیشه در آن که در آن عالم آن عالم را

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَبِالْحَمْدِ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
که تو ایندی انت و اعظم برای آنها مسئله تکون استخوان است

از امداد او به خصال بهیمی و حیوانی موصوف گشته و اکثر و بیشتر

جست از قرب آن پهاویہ چہنم رفتند شنیدی کہ سلطنت بر سر

فرعون چہ آورد و دولت با فارون چہ کرد ^{فرعون} ^{پس از آن برادرش فرعون}

الرَّسُولَ فَأَخَذْنَا هُ الْاِخْتِاَ وَبِئَا قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِذَا رَأَيْتَ اللّٰهَ اَنْعَمَ عَلٰى عَبْدٍ مَّقْبُولٍ عَلٰى

مَعْصِيَةٍ وَاَعْلَمَ اَنْهُ صَبْرٌ رَاجِحٌ مِّى بَايَدِ شَيْدِكَ كَفَنَسِ

بیا موزاند فراموش گرداند پس اگر بزجر و توبیخ نمانی باشد کہ

بر تربیت مرتب شود و چون مهر و شفقت کنی بی بهره گرد

ضَرْبُ الصَّبْرِ كَالْمَاءِ فِي الْبَيْتَانِ رِبَاعِي دَل تُوْبَةٍ نَمِي كُنْد

رَبِحِيَانِ چہ کنیم پنجم نشنید طفل با دان چہ کنیم رفت گویم اگر تو

انصاف کنی تقصیر من است نام شیطان چہ کنیم می باید شنید کہ

دانا فوت ساهتی کہ بی یا بخدا گذرد سخت تر است از غم نادان

کہ اورا بجز کسیر باشد کہ کسیر انعم البدل است و وقت راشلی نہ

استراحت اندک اندک
سویک گردانیدن لغوی است
دوران اندازدن وقت را
حال مصیبت

منظوم چشم کشا و نگر احوال خویش خواب گران اجل اندیش روز
بود فکر طعام و شراب شب بیدار خواب رود چون دو آتیکه بجوای
و جرس میزند چشم کشا هم هیان میروند قافله رفت و تو خوابی
هنوز بنجودی دست و شرابی هنوز بر سر ره خفته و ابله شدی
قافله چون رفت تو گره شدی می باید شنید اهل رضا چون
به تفریح نیک و برود نشوند تعرض احوال دیگران هم نکنند لایین
لذات و کلاحتی و آن راست نشان است خشنودی در حال
برای ذات خود و نه برای ذرت غیر خود
و خاموشی بزبان و حفظ قلب از وسوسه شیطان متنوی مارا چه
بکال بنده او باکری او و خنده او ما نسیم کمال خود گرفتار مارا چه
بکال دیگران کار می باید شنید انسانی که به نیم نانی قانع نشود
درین بوستان پرترانی صابر نباشد جاودا بر و تفضیل نتوان داد
انسان کامل آن است که باوصاف جهادی موصوف با و شمشیر لطف
تسلیم از جهاد بیاموزد و مراتب رضا از رساندن زیرک اگر بسختی

از سنگ تراشند تا آن را بر سبزه گنجی بگذارند پس بر دارند و بگنجی بکنند
 هرگز از جهت سنگدان درد مند و بوصول گنج فراوان خورند و بفقدان
 اند و میزدنشوند این را کمال مرتبه تسلیم گویند پس چسبک است آنکه
 باین وساطت در شرائط بندگی بسنگ هم توانی رسید بیدت چه گونه
 گویمت ای سبزه که انسانی اگر بحسن عبادت بسنگ هم نرسد ^{بشاید} می باید
 که نماز گزار را بر شتر انجوار نظر حقارت نباید که قبولیت ایزدی را

طاعت ظاهری شرط نیست و در او گناه لازم نه عیب و تقوی
 از آنجا که ^{سبزه گنجی} بیدت مانعی و انهم رضای و وصیت را نه اند ^{ببینم}
 در دنیا بیا که بیدش این گویم ^{ببینم} ^{ببینم}

مغز پرست را نمی باید شنید که چون مدار کار بر مغز است رفعت را
 بیدر مصیبت هر کجا دایم ازین نام خود را در او یکی از حقوق تعالی
 نامند این متهمان من نام و چون گناه میکنم مستحق رحمت و شوم نظم
 بر رفعت است اما هر قطعه قیامت است با ما خاصه حکیمان اگر خود

نفران تو جلوه آینه بودی که خوف الهی در جیب ایشان باطن است و نجابت ایشان

مصیبت و آما من خاف مقام ربها و حج النفس عن الحق
 فان الجنة هي الماوی امید واری سبب رستگاری و در دست تباری
 پس بر شکی نیست بود حق جای اوست

لا تقنطوا من رحمة الله نظم که بر دم آره می کنم جای که بر کل دالمی بهم یا
 نامیر نه شود از رحمت الله قضا که ترک او شامل است همی کارا
 بر ترس و امید واری باشی بویسته درین دو کاری باشی زاده معرفت بهین

است حاصل نیست و دروغ این است می باید شنید که باطن را بنا پاکی ظاهر
 چه کار و پاکان ظاهر بنا پاکی احتیاج بسیار نظم بشتی است و پارادستی

که در تهای آب و گل بشتی دل از نا پاکی باطن چو پاک است اگر پاک شد
 دستش چو پاک است می باید شنید که تو اضع مراد ایستادن است و آن بر

قسم تو اضع او و تو اضع دین او و تو اضع دوستان او تو اضع او آن است
 که حکم او را کردن چون هواداری و در یاد او حاضر باشی و تو اضع دین او

آن است که نقل خود را در مصالح امر دنیوی او راه ندی و حق دشمن خود را
 نبوی تو اضع دوستان او آن است که قدر آنها را بر قدر خویش را فروزن

واری در حق این است ان ظمیع فا سد کنی و عباده الرحمن الذین یحسبون
 دیده و خدای میرو

على الارض هونا بدانکه طالب جاه و ریاست آفر درجات لذت دنیا است
رین به نرسد

چه آدمی باد در حالت کودکی شهوت خوردن پدید آید و چون بهفت سالگی

رسد در لذت بازی مشغول گردد چون ده سالگی رسد زینت لباس دوست

دارد و آنچه فرخا بشدن جامه نیکو دست از بازی بردارد چون بیازده

سالگی رسد حب ریاست و تفاخر و طلب جاه و مال در وی اثر کند بچیدکه

بر چند مال مال طلبان بخشیم خود بیند آخر این سیم بیفایده شناسد

هرگز دست از طلب آن برندارد و در قیته از دقائق فرو کند در آنجا که میگوید
و اینست که در آنجا

الدنيا لعب و لهو و تفریح و تقاضای بینکم و شکا تفریحی الاموال
این جهان لهو و لعب و تفریح و تقاضای بینکم و شکا تفریحی الاموال

والا کلا در رباعی یاران کمال هرگ تو نگر نظر کنید آنکه خیال در دست
و اولاد است

سیم و در کنید دنیا بطلان زراخر و فنا کند زمین سیمی بگذرید و خیال

در کنید از تو جو سیمانه و لغا رساله می بایستند با انجام رسید از

ناشن تاریخ آتما شری باید کشید می باید شنید شنید شنید قول مرادها

بجان و دل می باید شنید

